

زمین در تنگنای قدرت

امین حصوری

1- غلبه ی عقل ابزاری و ابزاری شدن علم

«مادر» به دور خود می چرخد؛ به سرعت دور می شود و دیگر بار بازمی گردد، در مسیر چند میلیون ساله! فرزندان بر گهواره ی چرخان کهنسال، نسل در نسل بالیدند؛ تا سرانجام با خیال و قوف بر معمای چرخش بی پایان و اسرار حیات فانی خود، در جشن بلوغ نارس شان، مادر را مایملک خود اعلام کردند. از آن پس «زمین» آوردگاه رقابت ها و ستیزهای سودپرستانه شد، تا با هر جهشی در سیر کیفی رقابت ها و ستیزها، خراش تازه ای بر چهره ی مادر انکار شده حک شود. اینک مادر به افسانه ها پیوسته است؛ آنچه هست واقعیت خامی است که در دستان پرتوان علم، با انبر فناوری (تکنولوژی) عصاره اش گرفته می شود تا به شکل سود به انبان فرادستان زمین سرازیر شود و «سود» همان کیمیایی است که بازتولید خودش و تداوم امر فرادستی را تضمین می کند.

تولد علم جدید (با اندکی بیش و کم) مقارن با تولد سرمایه داری بود و در دیالکتیک شومی که رشد آن دو را به یکدیگر هم بسته کرده بود، هر دو به سرعت فریه شدند؛ اما این در هم آمیختگی و امتزاج در مسیر تکامل تاریخی علم نوین و سرمایه داری، به زودی به تسلط یکی بر دیگری انجامید و علم با تمام داعیه های رهایی بخشی (که آن را از پیروزی بر حاکمیت دیرین الهیات به یادگار داشت) و نیز به رغم پیش فرض های دایر بر استقلال و بی طرفی اش، به ابزار دست سرمایه بدل شد، تا آن یک با سهولت بیشتری زمین را فتح کند. به بیان دیگر علم که زمانی زمینیان را از تسلط بی منازع خدایان آسمانی و سیطره ی شوم مذاهب کهن رها کرده بود، به زودی در خدمت گسترش سلطه ی خدایان زمینی و مذاهب مادی نوین درآمد.

در دوران اولیه ی استعمار، که هم مقدمه ی تاریخی شکل گیری بسترهای مادی ظهور سرمایه داری و هم عامل موثری در تسریع رشد اولیه ی آن بود، فاتحان و «کشایندگان»، نخست مسیونرهای مذهبی را به سرزمین های نو روانه می کردند تا به این ترتیب اغراض سودمدارانه ی خود را در لفافه ی «امر الهی» قرار دهند. بعدها سرمایه داری در موقعیتی مشابه و در مسیر جهانی شدن (جهانی سازی اجباری) و گسترش سلطه ی زمینی خود، از پوشش «علم» و توجیحات علمی استفاده کرد (می کند) که با مناسبات تاریخی جدید سازگارتر است و به عنوان وجه مهمی از مذهب نوین جهانی، جایی برای مخالفت باقی نمی گذارد.

در دورانی که به سر می بریم، از یک سو برای ترغیب مردم به مصرف فلان کالا و فرآورده، در تبلیغات مربوطه انبوهی از استدلال ها و فاکت های علمی عرضه می گردد (جدا از اینکه در خود فرآیند ساخت و عرضه ی این گونه تبلیغات نیز، برای افزایش ضریب تاثیرگذاری در مخاطب، شاخه های مختلف دانش به خدمت گرفته می شوند) و از سوی دیگر برای آنکه همگان ضرورت تهاجم نظامی به فلان نقطه ی دنیا را «بپذیرند»، به گزارش هایی استناد می شود که تیم های «کارشناسی» متعدد بر اساس شواهد و مدارک مسلم گردآوری کرده اند. به عبارتی در دوران معاصر همه چیز در ساحت عمومی کمابیش به گونه ای مدون می شود که در روش های علمی برای اثبات درستی یک فرضیه! یعنی زبان علم به زبان جهانی با شاخصه ی مجاب کنندگی مطلق بدل شده است.

در مسیر بهره برداری از همین جهانشمولی «خصلت مجاب کنندگی علم»، خیل انبوهی از متخصصین در حوزه های مختلف علمی به کار گرفته می شوند تا فروشی «بهینه» یا تهاجمی «بهینه» تدارک دیده شود: از مدیران اقتصادی و متخصصین تبلیغات و بازاریابی (با بهره گیری از متدهای مدرن و تیم های مشاوران حرفه ای در حوزه های گوناگون) تا طراحان ماهواره ها و موشک ها و رزمندها و بمب های الکترومغناطیسی و حتی مردم شناسان و آکادمیسین های علوم انسانی که با رواج جنگ های مدرن، زمینه ی جدیدی برای کاربرد دانش خود و همزمان محک زدن و بسط و ارتقای آن یافته اند (1). و طرفه آنکه جنگ های «بهینه»، با حفظ و بسط هژمونی قدرت های بزرگ، خود در خدمت گسترش قلمرو بازار و تسهیل و تضمین دراز مدت فروش «بهینه» قرار دارند (2).

به تعبیر دیگر، در دوران متاخر سرمایه داری به سان عام ترین تجلی و کلان ترین تجسم دستگاه «قدرت»، برای حفظ و توسعه ی خویش از مدت ها پیش مهار علوم مدرن را به دست گرفته است؛ بدین سان «علم ابزاری» به مثابه مصداق بیرونی برجسته ای از «عقل ابزاری» پا به عرصه ی تاریخ نهاده است (3)، تا به تدریج «حکمت» جای خود را به شاخه های تخصصی و دانش های کاربردی بی شماری دهد که احاطه بر هر یک از این شاخه ها عمری را طلب می کند. اینک دانشگاههای پرشمار با تقسیم کار دقیق

و هزینه های سرسام آور، عهده دار پرورش انبوه متخصصان شاخه های نوین دانش هستند تا نیاز بازار کار به نسل نوینی از کارگران متخصص تامین گردد. البته همزمان «گفتمان مسلط» از کار علمی چنان تصویر پاکیزه و اسطوره ای می سازد که آدم ها برای کسب جایگاههای علمی و تحصیل در دانشگاهها، هر گونه زحمت و هزینه ای را به رغبت به جان می خردند و به خود می بالند از اینکه عمر خود را صرف گسترش قلمرو دانش کرده اند!

2- زمین در تنگنای آدمی / آدمی در تنگنای قدرت

در چنین دنیایی با فعالیت تام عقل ابزاری که واقعیت عیوس سود محوری آن با داعیه های علم محوری به دقت پنهان سازی می شود، و هر نقدی بر بنیادهایش با برجسب های ایدئولوژیک بودن، اتوپیایی بودن و «غیر علمی» بودن، توسط کارپردازان رسانه های بزرگ و آکادمیسین های تربیت شده به حاشیه رانده می شود، انتظار نابه جایی است که به طبیعت حرمت نهاده شود؛ به عکس کاملا بدیهی است که در درون چنین سیستمی نگاه غالب به طبیعت هم واجد همان خصلت ابزاری و سودمحورانه باشد؛ در قالب این نگاه ابزاری نه تنها حفظ طبیعت به خاطر یکتایی و زیبایی های شکننده ی آن (و یا حق حیات سایر جانداران) فاقد اهمیت است، بلکه حتی ضرورت های حفظ محیط طبیعی به منظور برقرار ماندن آن دسته از تعادل های زیستی - سیاره ای که ضامن تداوم بقای نوع بشرند هم نادیده گرفته می شوند. و این یکی دیگر از تناقضات ساختاری سرمایه داری است؛ به این معنا که این نظام نه تنها بر خلاف داعیه هایش قادر به تامین حداقل های آسایش و رفاه همگانی و حقوق بشر نیست (در واقع سرمایه داری علاوه بر استثمار و نابرابری اقتصادی، در پهنه های وسیعی خود مسبب بازتولید چرخه های ستم اجتماعی و نقض سیستماتیک حقوق بشر است)، بلکه برای حفظ بقای خود که وابسته به تداوم کسب سود و لاجرم رشد مصرف گرایی است، به تدریج زمین را از ملزومات حیات تهی خواهد ساخت.

تنها نقطه ای که به طور بالقوه گاه می تواند چرخش چرخه های تولید و توزیع و مصرف را اندکی کندتر و یا به «عقلانیت جمعی» متمایل کند، بروز وضعیت های بحرانی در شاخص های زیست- محیطی و اقلیمی است؛ ولی شوربختانه در چنین ساختار معیوبی که به بیماری نزدیک بینی مفرط هم مبتلاست، حتی این گونه هشدارهای جهانی و رسیدن به مرزهای بحرانی هم چندان بازدارنده نیستند. مهمترین شاهد این مدعا واکنش نظام قدرت جهانی به هشدارهای مربوط به بحران گرمایش جهانی و تغییرات اقلیمی پیامد آن (بر اساس طلایع های کنونی اش) است؛ به رغم هیاهوی رسانه ای بسیار، در طی سه دهه ای که این موضوع به دغدغه ی جدی دانشمندان زیست - محیطی و اقلیم شناسان (و سایر شاخه های علوم زمین Earth sciences) بدل شده است، هنوز اقتصاد سرمایه داری با کارپردازان سیاسی اش (دولت های متروپل) از مسیر ویرانگر همیشگی خود قدمی پا پس نهاده است. برای نمونه می توان به شکست نشست جهانی کپنهاک اشاره کرد: آنچه موجب گردید تا گفتگوهای کپنهاک به رغم تبلیغات فراوان و امیدهای بسیار، بی سرانجام ختم شود، در یک نگاه کلان آن بود که اقتصاد سود محور قادر نیست از منظر ضرورت جهانی و یا برای تامین «نفع همگانی»، از ضرورت های خاص و خصوصی خود چشم پوشی کند. از همین رو این گونه نشست ها و گفتگوها عموماً به عرصه ی کشمکش ها و جدال های بی انعطاف میان دولت های بزرگ یا نمایندگان قطب های عمده ی سرمایه ی جهانی بدل می شوند(4).

در این میان جایگاه دانشمندان و پژوهشگران در شرایط حاضر در «خوشبینانه» ترین حالت تنها رصد کردن خطرات و گزارش دادن مشاهدات است. [«خوشبینانه» از این منظر که در بسیاری موارد جهت گیری موضوعی تحقیق نیز توسط نهادهایی که حمایت مالی پروژه های تحقیقاتی را به عهده دارند، تعیین می شود یا تحت تاثیر قرار می گیرد. حتی در عرصه های زیست محیطی نیز در مواردی مسیر و جهت گیری تحقیقات به طور سفارشی برای اثبات یا رد فلان فرضیه سامان داده می شود؛ در این مورد به طور مشخص در آمریکا تاکنون برخی پروژه های تحقیقاتی معطوف به انکار روند گرمایش زمین، از پشتیبانی مالی بنیادهای قدرت برخوردار بوده اند.] به این ترتیب یافته های علمی هر چند هم قاطع و هشداردهنده، به تنهایی و به خودی خود تأثیری بر جهت گیری های زیست محیطی کلان و نحوه ی رفتار بشر با «زمین» ندارند؛ چرا که نهادهای علمی و دانشمندان و نیز نمایندگان واقعی «جامعه های مدنی» نقشی در این گونه سیاست گذاری ها ندارند و این «حق ویژه» هم همانند بسیاری از دیگر حقوق جمعی ما، در انحصار نهادهای قدرت است.

3- برخی ملزومات «زمینی» رویارویی با قدرت

سرمایه داری در جایگاه «پدر اعظم»، مقدرات زندگی جمعی ما و حتی تنظیمات دنیای درونی ما را در دست گرفته است و پهنه ی زمین را هم بی هیچ پروایی از محدودیت منابع، یکتایی چرخه های حیاتی (اکوسیستم)، ترمیم ناپذیر بودن برخی آسیب ها، بازگشت ناپذیر بودن برخی تغییرات و اثرات مخرب آنها بر تعادل های زیستی و اقلیمی، عرصه ی ترکتازی های خود قرار داده است و رشد مصرف گرایی را سرلوحه ی برنامه های خود قرار داده است. مراکز تجاری و مراکز خرید غول آسا در درون و مجاورت شهرها و مجتمع های عظیم صنعتی - نظامی در بیرون از شهرها، جلوه های شاخص ابرساختاری است که خود را غایی ترین قالب بندی برای جوامع انسانی قلمداد می کند. باید در نظر داشت که چنین سیستم کلانی که دربردارنده و حافظ ساختار مناسبات کنونی حاکم بر جوامع است، حتی اگر فرضا زمانی به طور جدی با دغدغه ی حفظ زمین و انتخاب راهکارها مواجه گردد (فرضی که با توجه به نزدیک بینی ذاتی اش کمابیش محال است)، ناچار خواهد بود میان بقای خود و بقای زمین، یکی را برگزیند؛ دقیقا از همین روست که این نظام در رویارویی با اعتراضات عمومی و افشاگری های مستمر شبکه های فعالین و گروههای طرفدار محیط زیست، پاسخ گویی به بحران زیست محیطی را هم (همان سایر بحران های ساختاری اش) با توسل به راه حل های سطحی و مقطعی و نیز «راهبری» افکار عمومی از طریق «رسانه های توده ای»، مدام به تعویق می افکند. ضمن اینکه در دنیای واقع و در عمل، سرمایه داری تعویق سایر بحران هایش را هم با هجوم بیشتر به منابع محدود زمین (در کنار تهاجم بیشتر به نیروی کار) سامان می بخشد (5).

در نهایت اگر بر این باوریم که چنبره ی شوم سلطه ی این پدرخوانده، سرنوشت محتوم زمین و زمینیان نیست و می بایست گسسته گردد، پیش از هر چیز لازم است از میان شبکه ی تو در تویی که تار و پودهای این بافت مخوف را در هم تنیده اند، بندهای اصلی نگهدارنده ی آن را بشناسیم. در این میان به نظر می رسد که بازشناسی «توهامات همگانی» و اسطوره های رایجی که در گفتمان های غالب پرداخته و بازتولید می شوند، اهمیت ویژه ای دارد. در این میان یکی از توهامات مهم در حوزه ی بحث ما، اسطوره پردازی از علم و نقش آن در روند تاریخی جوامع انسانی است. برخی از مشخصات عمده ی چنین توهمی عبارتند از:

- استقلال حوزه ی علم و «همگانی» بودن برخورداری از دستاوردهای آن که در قالب مفاهیم عامی چون «دانش بشری» نمایان می شود؛ از چنین منظری (اشتغال به) کار علمی فی نفسه ارزشمند است و محققان و دانشمندان به این واسطه قشری منزهدند که جز در برابر علم، در برابر مرجع دیگری مسوولیت ندارند. بی گمان علم / دانش در تمامی شاخه هایش بدون شک دستاورد تلاش های بی وقفه ی نسل های متوالی انسانهاست و از این لحاظ میراث مشترک بشری است؛ اما این به معنای آن نیست که این میراث هم اکنون به طور بالفعل متعلق به بشر و در خدمت نیازهای جمعی اوست.

- این تصور که تکامل دانش بشری به خودی خود و به تدریج مشکلات کنونی بشر را حل خواهد کرد. چنین باوری ضمن آنکه متکی بر مستقل دانستن حوزه ی علم از مناسبات قدرت و یا قایل بودن به تاثیر گذاری مجامع علمی در حوزه های نهادین و سیاستگذاری های عمومی است، همچنین ریشه در درکی خطی و متافیزیکی از تاریخ دارد که تکامل را روندی اجباری و مستقل از کنش انسانی و شرایط حاکم بر جوامع می داند. این امر در واقع در ادامه ی سنت هایی است که اندیشه های تکامل گرایانه ی چارلز داروین را از حوزه ی طبیعی (زیست شناسی) به حوزه های تاریخ و اجتماع بسط و تعمیم داده اند. از چنین منظری رشد اجتناب ناپذیر علم به سرمایه داری یاری خواهد داد تا بر نارسایی ها، بحران ها و شکاف های کنونی اش فایق آید و دنیای بهتر و قابل قبولی را تدارک ببیند. سوی دیگر اما دیدگاهی است که متاثر از اندیشه ی «روزا لوکزامبورگ»، حرکت به سمت بربریت و قهقرا (گیریم بربریتی فوق مدرن) را هم یکی از راههای پیش روی سرنوشت جوامع می داند (6).

- این تصور که ما در هر دوره ای از تاریخ الزاما فراتر از دوره های پیشین قرار داریم. معیار چنین قضاوتی این درک عامیانه است که ما از نظر سطح دانش علمی و فناوری و کیفیت «مصرف» و استانداردهای زندگی و غیره در مرتبه ی بالاتری از گذشته قرار داریم. اما در حقیقت معیار مقایسه ی مقاطع تاریخی از نظر پیشرفت یا پسررفت نمی تواند به سادگی سطح «امکانات موجود» جوامع باشد (بماند که در مسیر توزیع این امکانات هم شکاف عمیق و فزاینده ای بر جغرافیای سیاسی جهان حاکم است): شاید معیار واقع بینانه تر این باشد که هر دوره ی تاریخی با توجه به مجموعه امکانات موجودش تا چه حد در عمل به مشکلات و نیازهای دیرین بشر پاسخ می دهد. اگر از این زاویه به موضوع بنگریم خواهیم دید که جهان بشری نسبت به چند دهه ی گذشته پسررفت داشته است: چون امکانات علمی و تکنیکی نسبت به گذشته بسیار

متحول شده است، اما مشکلات عام بشری نه تنها کاهش نیافته اند، بلکه مشکلات جدی تازه ای هم بر آنها افزوده شده است؛ نظیر بحران زیست محیطی، رشد فقر و گرسنگی در بخش های وسیعی از جهان و نیز ظهور دور تازه ای از جنگ های ویرانگر!

- تصور جامع و کامل بودن دانش. تا جایی که به موضوع این نوشتار یعنی زمین و بحران زیست محیطی مربوط است، باید گفت تقسیم کار بسیار دقیق و فزاینده میان حوزه های علمی و قداست دادن به مرزهای آن، همواره مانع از آن شده است که ارتباط میان بحران زیست محیطی با شیوه ی کلان زیست بشر بر این سیاره، نظیر شیوه ی تولید اقتصادی، الگوهای مصرف و غیره، موضوع پژوهش ها یا آموزش های آکادمیک باشد. این کورنگی علمی نه تنها به خاطر عدم استقلال علم و سیطره ی مناسبات قدرت بر آن است، بلکه بخشی از آن ناشی از شیوه ی نگرش رایج به امر پژوهش است، که پرداختن به جزئیات (تعهد به تقسیم کار مقدس) را مقدم بر یافتن ارتباطات و تاثیرات متقابل میان حوزه های کلان می انگارد. بر این اساس تصور جامع و کامل بودن تصویری که علم به ما ارائه می دهد، همانند تصور بی طرفی و استقلال آن، به توهم و اسطوره پهلو می زند. به ویژه اگر در نظر بگیریم که در نهایت مناسبات قدرت (در قالب نهادهای آموزشی و رسانه های توده ای) تعیین کننده ی محتوای باورهای علمی فراگیر شده هستند.

در پایان سخن، شاید تعمق و بازنگری در پدیده ای به نام «اکوتوریسم» تصویر بهتری از نحوه ی مواجهه ی دنیای کنونی با برخی از مهمترین چالش هایش (بحران نابرابری اقتصادی و بحران زیست محیطی) برای ما ترسیم کند: از اکوتوریسم به عنوان راهکاری مدرن و «بهبینه» یاد می شود که هم به اقتصاد کشورهای در حال توسعه (بخوانید کشورهای پیرامونی در مدار جنوبی جغرافیای سیاسی زمین) یاری می رساند و هم این کشورها را به حفظ محیط زیست طبیعی شان ترغیب می کند. اما در واقع چنین راهکاری بدون پرداختن به ریشه ها و زمینه های فقیر ماندن کشورهای و نیز دلایل واقعی تخریب فزاینده ی محیط زیست، به طور ضمنی از مردم دعوت می کند نابرابری میان کشورها را به رسمیت بشناسند، تا «تفاوت» های «جذابیت» ساز بخشی از دنیا به صورت عناصر موزه ی زنده ای برای ساکنان بخش ثروتمند دنیا درآید و در عوض اقتصاد این کشورها از صدقه ی سر بازدید کنندگان مرفه زنده بماند. این راهکار علاوه بر رسمیت دادن به درجه بندی انسانها و جوامع، به خوبی درک کلکسیونی دنیای سرمایه داری از مقوله ی محیط زیست را هم به نمایش می گذارد. نظیر چنین تصویری از دنیای درجه بندی شده ی علاقمند به جلوه های «طبیعت» را در آغاز دهه ی سی میلادی «آلدوس هاکسلی» در اثر جاودانه اش «دنیای شگفت انگیز نو» (7) به روشنی دهشت آوری ترسیم کرده بود: در آنجا هم بخشی از دنیا به واسطه ی عقب ماندگی مفرط، به صورت موزه ی طبیعی زنده ای برای مردمان بخش متمدن در می آید؛ با خواندن این کتاب، «بربریت مدرنی»، که زمانی «رزا لوکزامبورگ» امکان «عروج» به آن را هشدار داده بود، پیش رویتان مجسم می شود. شاید اگر شما هم کمی دقت کنید آوای عبوس و حق به جانب «پدر اعظم» را بشنوید که با جدیت خستگی ناپذیری ما را به ساختن «دنیای شگفت انگیز نو» فرا می خواند.

29 اسفند 1388

این مطلب در شماره ی اول نشریه ی اینترنتی «منجیق» هم درج شده است.

پانوش:

(1) البته این حوزه ی کاری عجیب (جنگ) برای دانشمندان علوم انسانی چندان هم جدید نیست و در واقع قدمتی طولانی دارد که سابقه ی آن به پیوند تاریخی میان ظهور و رشد شاخه های علمی نوینی چون شرق شناسی، مردم شناسی و زبان شناسی مقارن با اوج گیری فتوحات مستعمراتی باز می گردد.

(2) در واقع بسیاری از دستاوردهای علمی به لحاظ نسب شناسی تاریخی، محصول ضرورت دستیابی به نوآوری های نظامی برای کسب با حفظ برتری در روند ستیزها و رقابت های میان دول پیشرو بوده است. نحوه ی دستیابی به «انرژی هسته ای» در خلال رقابت های نفس گیر برای ساخت بمب اتمی، نمونه ی تاریخی تراژدیکی است. از سوی دیگر دستاوردهای متعدد در علم پزشکی و سایر حوزه ها، در لابراتوارهای تحقیقاتی وابسته به صنایع نظامی نطفه بسته اند؛ پیدایش اینترنت (که گسترش کاربردهای آن عرصه ی ارتباطات را دستخوش تحول کیفی مهمی نموده است) از دل شبکه های ارتباطی درونی پنتاگون نمونه ی برجسته ای در این زمینه است. شاید این امر متناقض نمایی به نظر برسد که آنچه برای ویرانی زمین و بشر تدارک دیده می شود، خود موجد پیامدهایی است که می تواند برای بهبود زندگی بشر مفید باشد. اما در اصل

چندان هم غریب نیست، چون از یک سو علم به عنوان مهمترین دستاورد تاریخی سلب شده ی بشر (با وجود آنکه اینک به ابزاری در خدمت کسب سود و برتری جویی و لاجرم ویرانی بدل شده است)، حامل پتانسیل های درونی بالایی در نوآوری و پاسخ گویی به نیازهای بشری است و از سوی دیگر به دلیل پیوند ذاتی حوزه ها و شاخه های مختلف علمی، رشد و پیشرفت در یک شاخه، مستلزم رشد شاخه های جانبی بسیاری است که این اشکال جانبی گاه می توانند فارغ از اغراض و جهت گیری های اولیه ی تحقیق، مفید فایده برای عموم باشند (گر چه این یک نیز باز در چرخه ی تولید کالایی در خدمت روند سودآوری قرار می گیرد).

(3) انحصار بر علم (که میراث جهانی بشر است) یگانه چنگ اندازی سرمایه داری بر میراث های بشری نبود. سرمایه داری در طی دوران بلوغ و تثبیت پایه های اقتدار جهانی اش، با قلمداد کردن خود به عنوان شایسته ترین میراث دار لیبرالیسم، به تدریج انحصار تفسیر و باز تکثیر اندیشه های لیبرالیستی را به دست گرفت؛ و جای شگفتی نیست که آموزه های اومانستی مستتر در لیبرالیسم اولیه به تدریج یا به سرعت ناپدید گشتند (هر جا که مقاومت عمومی و مبارزه ی کمتری بر سر برپایی یا حفظ این اصول در جریان بود، این روند ناپدید شدن با سهولت و سرعت بیشتری رخ داده است) و به طبع عجیب هم نیست که چنین تفسیری (صادر شده از مرجع قدرت) و نیز نهادمند کردن جامعه بر اساس آن، سراپا تحریف آمیز و منفعت انگار بوده باشد؛ چرا که نهاد قدرت اساسا به حفظ و گسترش پایه های سلطه و اقتدارش گرایش دارد و در مورد سرمایه داری به طور مشخص، کسب «سود بیشتر» همواره قطب نمای اصلی بوده است.

(4) دولت آمریکا به عنوان قلب سرمایه داری معاصر، که به دلیل ظرفیت های عظیم تولیدی اش بزرگترین انتشار دهنده ی گاز گلخانه ای گازکربنیک (دی اکسید کربن) هم هست، در دوران بوش از پذیرش «پیمان کیوتو» سرباز زده بود و در دوره ی اوباما هم (به همراه دولت خلق چین) یکی از عاملین اصلی به بن بست کشیده شدن مذاکرات نشست کپنهاگ بود.

(5) نمونه ی شاخصی از تهاجم به محیط طبیعی برای به تعویق افکندن بحران های اقتصادی را در رویکرد مهمترین دولت های اروپایی نسبت به استفاده از انرژی هسته ای می بینیم که در عین حال نشان دهنده ی پسرقت راهکارهای جهانی در کاهش صدمات زیست محیطی هم هست. همه می دانیم که به دلیل نا ایمن بودن راکتورهای هسته ای و لطمات جبران ناپذیر انفجار احتمالی راکتورهای هسته ای (نظیر فاجعه ی چرنوبیل در 1986) و نیز به دلیل آلودگی های زیست محیطی خطرناک حاصل از پسماندهای هسته ای، مبارزات چندین ساله ی گروه های طرفدار محیط زیست و فعالین چپ، به ویژه در دهه های 60 و 70 میلادی، بر مخالفت با کاربرد انرژی هسته ای متمرکز شده بود [که در مجموع در رشد و بلوغ سیاسی جریانات طبیعت گرا هم سهم موثری داشت]. افزایش این گونه فشارهای اجتماعی، برخی دولت های اروپایی را واداشته بود که یا مانند ایتالیا با برگزاری رفراندوم عمومی همه ی نیروگاههای هسته ای را تعطیل کنند و یا مانند آلمان برای کاهش تدریجی و برچیدن آنها زمانبندی مشخصی اعلام کنند. اکنون دولت آلمان با سکنداری خاتم مرکل به دستاویز بحران اقتصاد جهانی و دشواری های دسترسی به منابع ارزان تر انرژی، با تصویب طرح افزایش استفاده از انرژی هسته ای، این تعهد را نقض کرده است؛ دولت برلوسکونی در ایتالیا هم با پشت پا زدن به آن دستاورد پر افتخار کشورش، طرح بازگشایی نیروگاههای هسته ای را مصوب کرده است. دولت فرانسه هم اخیرا با برگزاری یک سمینار بین المللی، با سخنرانی شخص سارکوزی به بازاریابی برای ساخت راکتورهای هسته ای در سایر کشورها اقدام کرده است. (راست های اروپا متحد شوید!)

(6) رزا لوکزامبورگ جمله ی مشهوری دارد که مضمون آن چنین است: «سرنوشت بشر از دو حال خارج نیست. یا سوسیالیسم و یا بربریت».

(7) Aldous Huxley, 1931, " Brave New World"